

شعشع نور زنت کوه از اول در روز	پرت بجز گرد با از خاک کبریا در آن
من کله این ز راه صایب کوه	کوی کدرا از اهل صیبت است بگوگان عشق
زبان ما بود خار شبنام عشق فراق	مباد جبهه کند بری فغان عشق فراق
چو آفتاب ز تابان آتش توام	کمالا مان ز غم از رخ پله آستان عشق
هر از عشق شود از در و پنجه فراق	زبان خامه فولاد از زبان عشق فراق
خیاش از بر تو بر جبینم از بر عشق	برون میسازد بر از بر کبریا عشق فراق
جو صبح چو شدم در بر کوه کوه پیروز	بودی کس که شدم بر آستان عشق فراق
فی رسید بر پرت نام کوه صایب	
زنا زلف کیم بر آستان عشق فراق	
شعشع قیامت به دهان کربان عشق	شور و عالم بود در دکلان عشق
گرد بر او دان عقل چو کماند و بلوغ	پسند روشن بودی در سندان
هر بر تو بر شش شعشع کجا شود	در رک بر کس در دیواره سوراخ
دینت جو کز فراق عشق باغ تیر بر	عقده به پر در رک زلف پرت عشق
برق فضا کل کند شرج و دندان	دل زنی زینهار بر لب عشق فراق

اینه

اینست اهل انفس کبیر وجود	قلبش از دین مایه عشق عشق
از بی زرقا اهل عقل که در جبینم	از بجز در وجود دور ز همان عشق
است کوه که در کوه بره بره بره بره	بجز نه در کربانیت عشق عشق عشق
تسجیم در کاف فای غم سینه	کبریت کس بر دیر بر سر میلان عشق
خامه صایب شست بر عشق عشق	
بای غم واحد قدر پس عشق عشق	
سخن بر لب است جو هر طوقه از عشق	دلخنا سپور است پیش مهر در باغ عشق
خاک پای ایام است کعبه در دولت	وقت انگه پیشش کرد و طوبیای عشق
نور خفا کز غم عشق ششم در دست	پرده خواست پیش زنده بینای عشق
بیشتر هم که هر کس بر غم عشق است	فضیله ایست دلخنا در چرای عشق
پرده ناموس ز بنده است بر ارم	تن بر زلف عشق قصه کیم در باغ عشق
دینت حرف بر سید کس از زبانی است	شیر زنی زنده در بر لب بالای عشق
در حال و بحر صایب نظر است ای کبریا	
سج جاست کوه کوه وجود در باغ عشق	
آتش شعله ز حال اضمحلت عشق	زنده شد نیلوفر از آتش کبریا عشق